

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از جهات اعجاز قرآن این است که، اختلاف در قرآن نیست. بعضی‌ها فکر کردند که معنای آیه ۸۲ سوره نساء که می‌فرماید: «...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ اگر از نزد غیر خدا بود در آن اختلاف زیاد پیدا می‌کردند. فکر کردند منظور آیه این است که، در قرآن تناقض‌گویی نیست و چون تناقض‌گویی نیست، پس معجزه است. ولی این حرف اشکال دارد. علامه هم این حرف را نپذیرفته‌اند. اشکالش این است: اولاً آیا هر کتابی که بشری است، حتماً واجب است که تناقض داشته باشد؟ یعنی آیا بشر نمی‌تواند کتابی بنویسد که در آن ضد و نقیض نباشد! اگر بگوییم نمی‌تواند. یک حرف واضح‌البطلانی است. انسان می‌تواند کتابی در یک رشته علمی بنویسد که در آن ضد و نقیض نباشد. بنابراین نبودن تناقض دلیل بر اعجاز نیست؛ ثانیاً، در قرآن آن‌هایی که بخواهند بهانه بگیرند، مستمسک برای بهانه‌گیری وجود دارد. که به چند نمونه از آن اشاره می‌کنم. علامه طباطبایی (ره) به این شکل پسندیده‌اند که هر انسانی در هر کاری که انجام می‌دهد، هر چه آن کار را بیشتر انجام دهد، نمونه بعدی را بهتر انجام خواهد داد؛ مثلاً فردی که شروع به شعر گفتن می‌کند، ده سال بعد شعرهایش بهتر از شعر سال اول است؛ شعر بیست سال بعد، بهتر از شعر سال دهم است. فردی که شروع به خوشنویسی کرد، هر سالی که بیشتر بنویسد خط‌ها و آثار سال بعد بهتر از سال قبل است. شخصی که شروع به نقاشی کرد، نقاشی‌های سال سوم بهتر از روز اولی است که شروع کرده‌است؛ یعنی یک اختلاف سطحی در این زمان‌های مختلف دیده می‌شود. در سال اول با سال دوم، سطح کارش اختلاف دارد. سطح کار در سال سوم و چهارم با سال اول و دوم اختلاف دارد، این یک چیز بدیهی است. وقتی شما در رشته‌ای شروع می‌کنید به کار کردن، هر چه استعدادتان بیشتر باشد، اختلاف سطح کارتان آشکارتر است. آدم‌های کندذهن، یک سال باید بگذرد تا اختلاف سطح کارشان معلوم شود اما فرد تیزهوش امروزش با دیروزش فرق می‌کند، هفته آینده با این هفته‌اش فرق می‌کند؛ یعنی به سرعت پیشرفت می‌کند. اگر پیغمبر اسلام نابغه بود (آنگونه که بعضی غربی‌ها گفته‌اند) اشکالش این است که: اولاً چرا تا چهل سالگی اثری از این نبوغ پیدا نبود؟ معمولاً آثار نبوغ از همان کودکی پیداست. داستان‌های نوانغ را که می‌خوانید، می‌بینید که در کودکی هم شگفتی داشتند؛ در کلاس، در محله، در بازی کردنشان، حتی در شیطنتها، نبوغشان پیدا بوده‌است. چطور بود که تا چهل سالگی نبوغ پیدا نشد؟ دوم: چطور شد که این نبوغ در طول یک لحظه و یک ساعت پیدا شد و همه سخنسرایان عالم را به زانو درآورد؟ همه دانشمندان، فلاسفه، حکما و اندیشمندان عالم را از اول تا آخر متحیر کرد. سوم: این که چطور نابغه‌ای بیست و سه سال (نعوذ بالله) شروع کند آیه بسازد و در این بیست و سه سال در آیه ساختنش هیچ پیشرفتی نکند. بنده اگر بیست و سه سال شعر بگویم، نبوغ هم داشته باشم، شعرهای بیست و سه سال بعد، خیلی بهتر از شعرهای اولم است. چطور است که می‌گویید این پیغمبر از یک طرف نابغه است، از یک طرف شما نگاه می‌کنید، می‌بینید مثلاً آیات علق، آیات حمد از نظر ارزش سبک بیان و محتوا، هیچ کمبودی از آیات روز آخر ندارد. شما می‌توانید بپذیرید که بگویند نابغه‌ای تا چهل سالگی در او هیچ اثری از نبوغ پیدا نبود، ناگهان طوفانی شد و ایشان نابغه شد، بعد هم که نابغه شد، شروع کرد به انجام کاری، تا بیست و سه سال هم این کار را انجام می‌داد؛ هیچ پیشرفتی هم نکرد. «...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»؛ اگر از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف بسیاری پیدا می‌کرد. این خلاصه، نظر علامه طباطبایی<sup>(۶)</sup> است. اما اینکه بعضی گفتند مراد آیه این است که تناقض در قرآن نیست، مواردی وجود دارد که می‌تواند مستمسک و بهانه شود برای معترضین به قرآن و بگویند ما تناقض در قرآن پیدا می‌کنیم. (اگر چه ما جواب محکم دندان شکن به او می‌دهیم ولی) راه بهانه باز است، دوم هم که گفتیم محال نیست بشر هم، کلام بدون تناقض بگوید؛ بشر که واجب التناقض نیست. نمونه‌هایی که در قرآن می‌توان به عنوان تناقض مطرح کرد: در آیه ۳ سوره نساء (که جواز تعدد همسر برای مردان را بیان می‌کند) می‌فرماید: «...فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...»؛ اگر ترسیدید عدالت را رعایت نکنید

یک همسر خوب کافی است، مفهوم آیه این است: اگر توانستید عدالت را رعایت کنید، جایز است. اما همین قرآن در همین سوره نساء می‌فرماید: «وَكُنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَكُو حَرَضْتُمْ...»؛ هرگز نمی‌توانید بین همسرانتان عدالت را رعایت کنید، حتی اگر حریص باشید. اگر عدالت در مورد همسران قابل اجرا است، چرا می‌فرماید: «وَكُنْ تَسْتَطِيعُوا»؟ هرگز نمی‌توانید عدالت را رعایت کنید. اگر هرگز نمی‌شود عدالت را رعایت کرد، چرا در آیه ۴ فرمود اگر توانستید رعایت کنید، تعدد همسر جایز است؟ این تعارض، ظاهری است. شخصی از ابی جعفر احوال (از یاران امام باقر<sup>(ع)</sup>) و امام صادق<sup>(ع)</sup> سؤال می‌کند؛ ایشان نمی‌تواند جواب دهد، می‌گوید: صبر کن من چند روز دیگر جوابت را می‌دهم. خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> در مدینه می‌آید و می‌گوید: «یابن رسول الله، شخصی از من این سؤال را پرسیده‌است، نمی‌دانم چه جوابی به او بدهم» امام فرمودند: «آیه اول که امر به عدالت می‌کند، عدالت در نفقه است؛ که امر ممکن است، عدالت دوم که قرآن می‌فرماید، محال است و امکان ندارد؛ عدالت در محبت است که اختیاری نیست. (آیا می‌توانید محبتتان را به اراده خودتان نسبت به افراد کم و زیاد کنید؟! محبت اختیاری نیست) برگشت و جواب داد. مردی که سؤال کرده بود گفت: «این جواب تو نیست. این سوغات مدینه است.» (یعنی رفته‌ای و از امام پرسیده‌ای.) این یک نمونه درست است، به آیات قبل و بعد که نگاه می‌کنیم معلوم می‌شود که آن در نفقه است و این یکی در محبت. تعارض ظاهری است اما افراد بهانه‌جو می‌توانند همین را بهانه کرده، بگویند: ببینید در قرآن تناقض است!

در سوره نجم می‌فرماید: «...فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ...»؛<sup>۱</sup> نفس خودتان را تزکیه نکنید. در سوره شمس می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»؛<sup>۲</sup> رستگار است هر کس نفس را تزکیه کند. این تعارض ظاهری است. ولی با نگاه به آیات دیگر قرآن که مفسر این آیات هستند، می‌فهمیم که آن تزکیه که نهی فرموده، تزکیه، لسانی است و این تزکیه که امر فرموده، تزکیه عملی است؛ منظور این است که به زبان نگو! من غیبت نمی‌کنم، من گناه کبیره نمی‌کنم! من آدم با تقوایی هستم، بلکه در عمل اینگونه باش. در عمل باتقوا باش! دروغ نگو! گناه کبیره نکن! می‌گویند: از کجا فهمیدی؟ می‌گوییم: آیات دیگری هست که خداوند یهودیان را سرزنش کرده‌است. می‌فرماید: «لَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ...»؛<sup>۳</sup> آیا به کسانی که خویشتن را پاک می‌شمارند ننگریسته‌ای. «...نَحْنُ أُنْبَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاءُهُ...»؛<sup>۴</sup> می‌گفتند: ما پسران خدا و دوستان خدا هستیم. «وَقَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَى...»؛<sup>۵</sup> و گفتند در بهشت نمی‌روند مگر کسانی که یا یهودی و یا نصرانی باشند. «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً...»؛<sup>۶</sup> و گفتند جز روزهایی چند هرگز آتش به ما نخواهد رسید. اینها تزکیه نفسشان است. قرآن می‌فرماید: ندیدی آن کسانی که خودستایی می‌کنند، بلکه خداوند هر کس را ستود، او ستوده است. پس این تعارضی نیست اما بهانه می‌تواند باشد.

در سوره کهف قرآن در مورد ذوالقرنین می‌فرماید: «ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا»؛<sup>۷</sup> ذوالقرنین حرکت کرد به طرفی، «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّيِّئَيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا»؛<sup>۸</sup> تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو [سد] طایفه‌ای را یافت که نمی‌توانستند هیچ زبانی را بفهمند. «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ...»؛<sup>۹</sup> (تا حالا می‌فرماید زبان نمی‌فهمیدند، بلافاصله می‌فرماید) گفتند، یا ذالقرنین. اگر زبان نمی‌فهمیدند، پس چطور حرف زدند. اگر زبان می‌فهمیدند، پس چرا

۱- نجم آیه ۳۲

۲- شمس آیه ۹

۳- نساء آیه ۴۹

۴- مائده آیه ۱۸

۵- بقره آیه ۱۱۱

۶- بقره آیه ۸۰

۷- کهف آیه ۹۲

۸- کهف آیه ۹۳

۹- کهف آیه ۹۴

فرموده که زبان نمی‌فهمیدند؟! جواب ساده است، در یک قومی که زبان نمی‌فهمند یک مترجم پیدا می‌شود. یا یک آدم زبان فهم پیدا می‌شود که بتواند حرف آنها را بشنود و منتقل کند. این که چیز محالی نیست. دیگر قرآن اینها را توضیح نمی‌دهد.

در سوره نساء می‌فرماید: «...وَإِنْ تُصِيبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ...!»<sup>۱</sup>؛ اگر حسنه به اینها برسد (نیکی و خیر) می‌گویند: این از جانب خدا بوده و اگر سیئه (بدی و مصیبت) برسد، (به پیغمبر) می‌گویند: این گرفتاری را شما درست کردی، «...قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»<sup>۲</sup>؛ بگو همه از جانب خداست. چه خوبی و چه بدی.

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند<sup>۳</sup>

حافظ هم این را به زبان شعر ترجمه کرده است. نمی‌خواهد عاملیت غیر را انکار کند؛ می‌خواهد امور را به خدا اسناد بدهد. آیه بعد «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»<sup>۴</sup>؛ (اول می‌گوید هر دو مال خداست، چه سیئه و چه حسنه). در این آیه می‌فرماید: هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست. این تعارض ظاهری است. جواب آن چیست؟ آیات قبل را که نگاه می‌کنیم دو معنا برای سیئه داریم ۱- سیئه اعتباری ۲- سیئه واقعی. ۱- حسنه اعتباری و نسبی ۲- حسنه واقعی. کشته شدن برای انسان مؤمن، به چشم اهل دنیا سئیه و مصیبت است ولی واقعاً حسنه است. به دید مردم و نسبت دنیا، کشته شدن در راه خدا سیئه است، مصیبت است. این دنیاپرست‌ها اگر حادثه شیرین پیدا شود حاضر نیستند بگویند، یا رسول الله تو هم سهمی داشتی، رهبری تو هم بوده است. می‌گویند: خدا کرده است. اگر شکستی، کشته شدنی، رنجی، گرسنگی، (که اینها هم حسنه است و نزد خدا پاداش دارد). می‌اندازند گردن رسول خدا. بعد قرآن می‌گوید: «...قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»؛ بگو همه از جانب خداست. اما اگر به دید مطلق نگاه بکنیم، هیچ وقت خدا فاعل شر نیست. سیئه به معنای شر، هیچ وقت خدا انجام نمی‌دهد. ما هستیم که شر می‌کنیم. اگر مرگ برسد، انسان صبوری کند، برای خدا باشد که شر نیست. کشته شدن برای خدا که شر نیست؛ رنج کشیدن برای خدا شر نیست، خیر محض است. اصلاً شری وجود ندارد؛ شر را ما ایجاد می‌کنیم. پس هیچ تعارضی وجود ندارد. ما آیات فراوانی در قرآن کریم داریم که به این حقیقت اشاره می‌کند، تصریح دارد. ببینید بین دو آیه، اگر به دید ظاهری و ترجمه‌ای نگاه کنید، تعارض است. البته دلیل اینکه دشمنان قرآن اطراف این آیات نیامدند، این نیست که این آیات را ندیدند، دیدند ولی آنقدر جوابهای مفسران و مدافعان قرآن دندان شکن بوده است که دیدند دیگر صرف نمی‌کند، بیایند دعوا کنند؛ چون جواب محکم داده شده است. پس معلوم می‌شود آن آیه که می‌فرماید: اگر قرآن از نزد غیر خدا بود، در آن اختلاف زیاد بود؛ منظور این نیست که بگوید: در قرآن تعارض وجود ندارد. بله تعارض وجود ندارد، اما این آیه این مطلب را نمی‌خواهد بگوید. علامه هم نپسندیدند. شاید به همین دلایل بوده است. یک تفسیر دیگر هم می‌توانیم بکنیم که به اعتقاد من این هم یک جایی دارد. می‌گوییم: «اِخْتَلَفَ زَيْدٌ وَ عُمَرُ فِي الثَّمَنِ» زید و عمر در ثمن معامله با هم اختلاف کردند. «اختلفا فیه» یعنی در یک چیزی اختلاف کردند. طبق این تفسیر دیگر فاعل اختلاف قرآن نیست. اختلاف به خود قرآن استناد داده نمی‌شود. فاعل اختلاف به بیرون استناد داده می‌شود. آیه می‌خواهد این را بیان کند که اگر این قرآن کتاب غیر خدا بود، می‌دیدند که مسلمین در این قرآن اختلاف زیادی با هم پیدا می‌کردند. همین که در آن اختلاف نکردند، این بهترین دلیل بر حقانیت این کتاب است، برای این که از نزد خداست. من این را

۱- نساء آیه ۷۸

۲- همان

۳- حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۷۹، با مطلع:

گر می‌فروش حاجت رندان روا کند ایزد گناه بیخشد و دفع بلا کند

۴- نساء آیه ۷۹

توضیح می‌دهم. امت اسلام ۷۳ فرقه شدند، در چه مسئله جزیی است که ما با هم اختلاف نداریم؟! در نماز صدها اختلاف داریم، در وضو دهها اختلاف داریم، در مورد روزه صدها اختلاف داریم، در مورد حج اختلافات فراوان داریم. تمام فروع و احکام فرعی، همه ما با هم اختلاف داریم. اما همین که به قرآن می‌رسیم در یک حرفش با هم اختلاف نداریم، آنهم قرآنی با این کلی‌گویی. این عجیب نیست! کتب آسمانی، که از سوی بشر، دستکاری شده را نگاه کنید، همین انجیل، ده نسخه بوده است، بعد دیده‌اند که مشکل سازاست، شش نسخه آن را سوزانده‌اند و چهار نسخه آن را نگهداشته‌اند. بالاخره آن که خداوند نازل کرده که چهار کتاب نبوده‌است؛ همه آنها قبول دارند که خداوند یک کتاب نازل کرده است. حالا کدامش کتاب خدا است؟! کتابی که از نزد خدا نیست عاقبتش این است، مورد اختلاف واقع خواهد شد. اما امت اسلام در یک کلمه قرآن با هم اختلاف نداریم. مرحوم ملامحمد کاظم ساروقی، آن حافظ قرآن، که به امداد الهی حافظ کل قرآن شد، عین همین قرآن موجود را می‌خواند. آیت‌الله العظمی بروجرودی استناد کرده بودند، به همین معجزه، بر این که قرآن یک حرفش کم و زیاد نشده است. گفته بودند: اگر قرآن چیزی غیر از این بود، ایشان باید غیر از این را از حفظ می‌شد. بالاخره خدا که قرآن تحریف شده به کسی عنایت نمی‌کند. ما را روایات بسیار از اهل بیت (ع) داریم که فرمودند: همین قرآنی که در دست مردم است، درست است. پس اینکه می‌فرماید: «...لَوْ جَدُّوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا!»؛ یعنی، اختلاف زیادی از سوی امت اسلام در قرآن می‌یافتند. بعبارت دیگر یعنی مردم بر سر قرآن اختلاف می‌کردند، اگر این قرآن از غیر خدا بود. اینکه این همه فرقه‌های متعدد از مسلمین در مسائل فرعی همدیگر را لعن و نفرین می‌کنند، خون یکدیگر را مباح می‌دانند، همدیگر را مهدورالدم می‌دانند. تا این حد با هم اختلاف دارند، اما وقتی می‌رسند به قرآن روی یک کلمه با هم اختلاف ندارند، این هم کتابی با این گستردگی. این بهترین سند است برای این که این کتاب، کتاب خداست. این هم خبر غیبی و هم دلیل بر اینکه از نزد خداست. به اعتقاد ما تفسیر اخیر دقیق‌تر است، بر مفاد آیه گویاتر است. اما این تفسیر که بگوییم در سطح کار پیغمبر اختلافی رخ نمی‌دهد، این چیزی نیست که همه مردم بفهمند؛ قابل لمس برای همه مردم نیست که قرآن بخواهد با این دلیل عموم مردم را متنبه کند. بله! نوابغ و بزرگان و صاحب نظران این را می‌فهمند. اما مردم عادی که این را نمی‌فهمند و حتی از ظاهر آیه هم این فهمیده نمی‌شود. قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ...»؛

به موسی کتاب دادیم در کتاب موسی اختلاف شد، یعنی تناقض‌گویی شد؟! نه، یعنی مردم در مورد کتاب موسی اختلاف کردند. کی اختلاف شد؟ موقعی که دست تحریف در آن رفت. پس «اُخْتَلَفَ فِيهِ» و «اِخْتَلَفُوا فِيهِ» که در قرآن به کار رفته است، معنایش این است که یک عده‌ای بر سر یک چیزی با هم دعوا کنند. او بگوید: این طوری است. آن یکی بگوید: آن طوری است. قرآن می‌فرماید: اگر این کتاب از نزد خدا نبود، اینچنین دعوایی بر سر قرآن هم پیش می‌آمد. این تعبیر خیلی ساده‌تر و دلنشین‌تر است، اگر چه آن مطلب کاملاً دقیق و در جای خود صحیح است.

سه بحث در مورد اعجاز و معجزه است. دو نظریه داده‌اند. عده‌ای می‌گفتند: پیامبران فقط دعا می‌کردند، خدا معجزه می‌کرد. حضرت موسی (ع) هم مثل بقیه، گفت خدایا! این رودخانه را بشکاف! خدا هم فرمود: تو عصا را بزن! من می‌شکافم. حضرت عیسی (ع) دعا می‌کرد: خدایا! این مرده را زنده کن! خدا هم زنده‌اش می‌کرد. عده‌ای دیگر گفتند: منشاء اعجاز دانشی بوده که خدا به پیامبران داده‌است. منتها موقع استفاده از این علم باید اجازه می‌گرفتند؛ این نبوده است که بگوییم به صرف دعا باشد. پیغمبران اجازه می‌گرفتند، بعد به وسیله دانششان کارهای خارق العاده می‌کردند؛ یعنی منشاء معجزه مستقیم از طرف خدا نبوده، غیر مستقیم بوده‌است؛ علمی بوده که خدا به پیغمبران داده است که با آن علم معجزه می‌کرده‌اند. این دو مطلب است؛ یک وقت می‌گوییم: این نور مستقیم تابیده است به دیوار، یک وقت می‌گوییم: این نور به آینه تابیده و از آینه به دیوار تابیده است. هر دو تا در نهایت عنایت خدا می‌شود. اما فرق دارد. عده‌ای گفتند: منشاء معجزات نفوس انبیاست، یعنی خود انبیا در باطنشان دانشی دارند که می‌فهمند چه کار کنند که مرده زنده شود. قدرتهایی

دارند که بلد هستند چه کار کنند که شخص مریض شفا بگیرد. دست ما از آن دانش کوتاه است. عده‌ای هم گفتند: نه، پیغمبران هم مثل ما هیچ دانش اضافه‌ای نداشتند فقط مقرب خدا بودند، دعا می‌کردند اعجاز صورت می‌گرفت.

در هر دو صورت قدرت از آن خداست، منتها در صورت اول، قدرت خدا به این شکل تجلی پیدا می‌کند که خدا به پیامبر علم داده است. فردی می‌رود گندم می‌کارد، علم کشاورزی دارد. نان درمی‌آورد، می‌خورد. این مال خداست. مال خودش نیست. زمین و آب و آسمان و خورشید و مواد، همه مال خداست. منتها علمی هم به او داده که این کار را بکند. یک وقت، مثل بنی اسرائیل نان از آسمان می‌ریزد روی سرش برمی‌دارد، می‌خورد. این دو فرق دارد اگر چه هر دو مال خداست. آیات و روایات مورد اول را تأیید می‌کنند. یعنی منشاء معجزه نفس پیغمبر است. یعنی سیر معجزه به این شکل است که خداوند دانشی به پیغمبر می‌دهد، دانشی خارق عادت و مافوق دانش بشری، او با همین دانش این کارها را انجام می‌دهد. یک پزشک، آنها مثلاً در سلولهای بنیادی اعصاب و نخاع و یا یک جایی از بدن را ترمیم می‌کنند این دانش است، از یک دانشی استفاده می‌کند، بعد هم می‌گوید: الحمدلله که خداوند این دانش را به ما داد. مشکلی هم ندارد. قرآن این را تأیید می‌کند. آیات ۱۱ سوره ابراهیم و ۳۸ رد؛ اشعار به این مطلب دارد که (ظهور ندارد. به اعتقاد من در حد اشعار است. یعنی اگر خوب دقیق شوید، می‌بینید این را می‌خواهد بفرماید): «...وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ...»؛ (مردم می‌گفتند که اگر راست می‌گویید که پیغمبر هستید، هر معجزه‌ای که ما هوس کردیم انجام دهید!) پیغمبران در جواب می‌گفتند که: ما می‌توانیم معجزه کنیم، اما بدون اذن خدا این کار را انجام نمی‌دهیم. آوردن آیه را به خودشان اسناد می‌دهند. «آن ناتی پایه»؛ ما می‌توانیم آیه بیاوریم، اما اجازه می‌خواهد، همه جا نمی‌توانیم، خیلی جاها اجازه داده نمی‌شد. این نظر را روایات متعدد، در باب علم ائمه، تأیید می‌کند. من یک روایت انتخاب کرده‌ام. مفاد روایت این است که حضرت آصف برخیا که تخت بلقیس را از سرزمین یمن تا شام در یک طرفه‌العینی آورد، یک دانش از ۷۳ بخش دانش الهی داشت. عیسی که مردگان را زنده می‌کرد، با دو بخش از این دانش بود. موسی که آن معجزات را می‌کرد با چهار بخش از این دانش انجام می‌داد، (با چهار حرف از این دانش). حضرت ابراهیم با ۸ حرف از این دانش، حضرت نوح ۱۵ حرف از این دانش را داشت. پیغمبر اسلام ۷۲ بخش از این دانش را داشت. پس اینها دانش است، روایات هم تأیید می‌کند. علامه هم با آن تیزبینی که در آیات قرآن و دقت نظر بلندی که دارند، به شدت فرموده‌اند: منشاء معجزات در نفوس خود انبیا است. پس اگر شخصی مثل شهید ثانی بر فرض در قبرستان مرده را زنده می‌کرد، آن به دعا بود، به دانش نبود. از روش دوم بود. انبیا منشاء معجزه در نفس خودشان است. این مثل این است که یک شروری بر سر راه یک نفر قرار بگیرد، ببیند حریش نمی‌شود، بگوید: خدایا! شرش را از سر من کم کن! یک ماشین بیاید، بزند به او و پایش را بشکند. یک وقت است که نه، خودش رزمی کار است، یک مشت می‌زند به او، می‌اندازدش کنار. از هر دو راه شر شرور کم شد؛ اما فرق کرد. بین انبیا و علما چقدر فاصله است؟ به همین اندازه فاصله است. البته این هم بگویم: راه برای همه باز است. پس نتیجه این است که معجزه معلول دانشی قدسی از سوی پیغمبران است، انجام آن به اذن خداست. خدا می‌گوید: این دانش، این فناوری را به تو دادم، حالا هر جا که اجازه دادم استفاده می‌کنی! هر جا اجازه ندادم استفاده نمی‌کنی. پیغمبر هم مطیع است.

معجزه مولود علت‌های مرموزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود. یک درد را به دو گونه می‌توانیم درمان کنیم. ۱- فردی می‌گردد دارد برود متوسل شود به **امام رضا** (ع) و شفا بگیرد ۲- دارویی کشف شود که این دارو وقتی خورده می‌شود آن درد شفا می‌یابد. هر دو طریق، علت شفا می‌شوند. یک تفاوت بنیادی غیر از تفاوت‌های متعدد بین این دو علت است. علت عادی علت مغلوب شدنی است، شکست‌پذیر است. علت اولی، علت شکست‌ناپذیر است. خیلی ساده‌تر عرض کنم، علت دومی ممکن است مانعی سر راهش پیدا شود که نگذارد اثر کند، جلوی اثرش را بگیرد. می‌شود شکست خورده. اما اگر معجزه شد، دیگر مانع نمی‌تواند جلویش را بگیرد، هر مانعی بیاید از سر راه برمی‌دارد، می‌شود شکست‌ناپذیر. بنابراین معجزه زاییده یک علت‌های ناشناخته و مرموزی است که هیچ وقت مغلوب نمی‌شود؛ چون پشتش اراده‌ی خدای عزیز است. عزیز یعنی شکست‌ناپذیر. (عرب ابتدأ عزیز را به زمینی می‌گفته است، که بیل در آن کارگر نمی‌شده است. زمین‌های خیلی سخت.

بعد این کلمه اطلاق شده است به ذات اقدس الهی که اراده‌اش غالب است. همین کلمه را بعد به انسان‌هایی نیز می‌گفتند که شخصیت خوب در اجتماع دارند. گویی که شخصیت آنها راه نفوذی ندارد، نقطه ضعفی ندارند که بشود، آن نقطه ضعف را بگیری و آبرویشان را ببری. می‌گویند: فلانی خیلی عزیز است. یعنی هیچ نقطه کوری ندارد که بتوانی نفوذ کنی در شخصیتش، شکست ناپذیر است. پس کلمه عزیز یعنی مغلوب نشو. چون در پشت معجزه اراده خداست؛ این علتی است که مغلوب هیچ علت قویتری نمی‌شود. در سوره صافات می‌فرماید: «**أَتَاهُمْ لَهْمُ الْمَنْصُورُونَ**»\* «**وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ**»؛<sup>۱</sup> می‌فرماید که قبلاً این حکم را در مورد پیغمبران حتمی کردیم که قطعاً یاری شده هستند، یعنی مغلوب نمی‌شوند. «**وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ**»، لام، لام تأکید است؛ یعنی قطعاً اینها غالب هستند. ارتش ما ارتش شکست ناپذیر است. در سوره مجادله می‌فرماید: «**كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي...**»؛ خداوند این گونه مقدر کرده که من و رسولانم همیشه غلبه کنیم. بنابراین معجزه که کار پیغمبران الهی است، یک کاری است مثل سایر امورشان شکست ناپذیر، آنها شکست نمی‌خورند. دارو ممکن است به خاطر مانعی بی‌اثر شود. دارو علت شفاست اما گاهی مغلوب عوامل قویتر می‌شود و اثر نمی‌کند. معجزه هم علت شفاست اما مغلوب هیچ عاملی نمی‌شود. قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «**مَثَلَهُمْ كَمَثَلِ آلِ نَدِيرٍ**»<sup>۲</sup>؛ مثل این منافقان، مانند مثل کسی است که آتشی افروخت. «**...فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ...**»<sup>۳</sup>؛ و چون پیرامون آنان را روشنایی داد خدا نورشان را برد، «**...وَوَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ**»<sup>۴</sup>؛ آنها را در تاریکی‌هایی که نمی‌بینند رهاشان می‌کند. «**صَمُّ بُكْمٌ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ**»<sup>۵</sup>؛ کردند، لالند، کورند، بنابراین به راه نمی‌آیند. یکی از روشهای قرآن مثل زدن است. کلمه مثل یعنی نمونه، تمثیل یعنی یک مفهوم معنوی تجسم پیدا کند. قرآن در مورد روح می‌فرماید: «**...فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا**»<sup>۶</sup>؛ ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم، به شکل یک بشر تمثیل کرد. عین یک بشر وجود خارجی پیدا کرد، می‌گویند تمثلات برزخی. عرب به مجسمه می‌گوید تمثال. مثل زدن یعنی: یک مفهوم غیر مادی را شکل مادی بدهید. بعنوان نمونه می‌فرماید: «**يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ...**»<sup>۷</sup>؛ ای مردم مثالی می‌زنیم پس به آن گوش دهید. «**...إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَكَأَنَّهُمْ يَخْتَمِعُونَ لَهُ...**»<sup>۸</sup>؛ آنهایی که از غیر خدا می‌خوانید یک مگس هم نمی‌توانند خلق کنند، حتی اگر بر مگس اجتماع کنند، «**...وَإِنْ يَسْأَلْهُمْ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ...**»<sup>۹</sup>؛ اگر مگس چیزی از آنها بگیرد، نمی‌توانند از او پس بگیرند. این یک مثل است. یک مطلب معنوی غیر محسوس را حسی می‌کند، گو اینکه یک چیز ناپیدا را پیدا می‌کند. این روش، روش جالبی است.

بعنوان نمونه، بحثهای فلسفی، بحثهای خیلی غامضی است، اگر آن را همینطور که هست بیان کنیم خیلی خسته کننده و غیر قابل فهم است، اما اگر آنرا با یک مثال ساده بیان کنیم خیلی راحت تر فهمیده و درک خواهد شد. ما به سه طریق می‌توانیم مطلب را بیان کنیم: یکی اینکه اول مفهوم را بگوییم و رد شویم و طرف مقابل هم هیچ نفهمد، راه دیگر اینکه اول مفهوم را بگوییم و بعد مثال بزنیم که روش خوبی است و طرف یاد می‌گیرد ولی خیلی زود خسته می‌شود، راه دیگر اینکه اول مثال بزنیم بعد مفهوم را بیان کنیم، که این راه خیلی جالب است و خستگی هم در آن نیست. این مثال را قبلاً هم

۱- صافات آیات ۱۷۲ و ۱۷۳

۲- بقره آیه ۱۷

۳- همان

۴- همان

۵- بقره آیه ۱۸

۶- مریم آیه ۱۷

۷- حج آیه ۷۳

۸- همان

۹- همان

زدهام بحث تشکیک در وجود که یک بحث فلسفی است و من آن را با یک مثال ساده بیان می‌کنم. چند نورافکن را فرض کنید، نور نورافکن یک متری شدیدتر از نور پنج متری است و نور پنج متری شدیدتر از نور ده متری است، همه‌اش هم نور است و در نور بودن هیچ فرقی با هم ندارند. یک وجود واحد که مراتب دارد مراتب ضعف و مراتب شدت. کناریش را می‌گوییم نور شدید است و ده متری را می‌گوییم نور ضعیف است. پس یک وجود می‌تواند مراتب قوی داشته باشد و مراتب ضعیف، یا مثال دیگر برقی که کنار سد دز تولید می‌شود قویتر از برقی است که در خانه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و آن دوباره قویتر از برقی است که در شارژر موبایل‌ها استفاده می‌شود، اینها چقدر با هم فرق دارند، همه‌اش برق است. اولی آنقدر قوی است که حتی نمی‌شود تا فاصله ده متری آن هم رفت اما آخری را دست هم به آن بزنی اثری نمی‌کند، همه آنها هم برق هستند و یک وجود است، وجود برق شدید و وجود برق ضعیف، که مراتب ضعف و شدت دارند. حالا با این مثالها می‌گوییم که فلاسفه این اصطلاح را این گونه به کار می‌برند، می‌گویند وجود دارای مراتب ضعف و شدت است؛ یعنی وجود امری مشکک است این را می‌گویند تشکیک در وجود و راحت آن را فهمیدیم. حالا اگر ما همان اول اینگونه می‌گفتیم که وجود امری است مشکک نه متواطیء دارای مراتب ضعف و شدت است، که در همه مراتب آنچه مقوم وجود است موجود است؛ فهم این مطلب به این صورت بسیار سخت است. ببینید ما از طریق مثال وارد شدیم و فهم مطلب چقدر راحت شد. قرآن از همین روش استفاده کرده است. در سوره یوسف در بدو ورود نمی‌گوید که مردم ما می‌خواهیم توحید را به شما بگوییم، اثرات صداقت را گوش کنید، در ابتدا می‌فرماید: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...»؛ می‌خواهیم برایتان قصه بگوییم، خوب که طرف مجذوب قصه شنیدن شد (چون قصه تجسم است، تمثّل است، یعنی دارد یک مطلب نامحسوس را محسوس می‌کند) یکوقت یک مفهوم عظیم معنوی را در روح مخاطب القا می‌کند، «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ...»<sup>۱</sup>، این را یوسف به دوست زندانش می‌گوید، تا طرف می‌آید خسته شود برمی‌گردد سر داستان. سوره‌های قصص، طه، مریم، نیز به همین روش است، اول مصداق را شروع می‌کند. اگر می‌خواهید حالتها را خطابی جذاب و گیرا شود اول داستان بگویید. این روشی است که قرآن دارد. در قرآن تا جایی که من بررسی کرده‌ام سی، چهل مثل آمده‌است، از جمله: آیه ۱۷۱ بقره که کافران را به چهار پایی مثل می‌زند که اصوات را می‌فهمد اما نمی‌داند که معنایش چیست. آیه ۲۶۱ بقره و چندین آیه دیگر که مثال کسانی است که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند به مثل کشاورزی تشبیه می‌کند که یک دانه گندم در زمین می‌اندازد و هفتاد خوشه از آن بدست می‌آورد و مثل کسانی که اموالشان را ریایی انفاق می‌کنند به تخته سنگی می‌ماند که گرد و غبار بر روی آن نشسته و بی‌ارزش است و با یک باد و باران از بین می‌رود و دیگر سنگ هیچ است. در سوره آل عمران آیه ۱۷ می‌فرماید: مثل اموال این کافران مانند کشته‌ای است که سرمای بیاید و همه‌اش را از بین ببرد. آیه ۱۷۵ اعراف «وَ اُنْتَلَّ عَلَيْهِمْ تَبَأُ الْاَذَى اَتَيْنَاهُ آيَاتِنَا...»؛ داستان بلعم باعور است که او را به سگ تشبیه کرده‌است (سگ هار) که اگر با آن گلاویز شوی تو را گاز می‌گیرد و اگر هم از دستش فرار کنی باز هم دنبالت می‌کند و تو را گاز می‌گیرد، آخر شر دامنت را می‌گیرد، این مثل، مثل کسانی است که آیات خدا را تکذیب می‌کنند، مثلشان، مثل سگ هار است هر کارشان کنی برای جامعه مضر هستند به حال خودشان بگذاری، می‌گزند؛ اگر از آنها انتقاد هم کنی می‌گزند، هر کارشان کنی لطمه خودشان را می‌زنند.

مثل دیگر سوره یونس آیه ۲۴ است که در مورد حیات دنیا است و آن را به کشته‌ای تشبیه کرده‌است. آیه ۲۴ سوره هود که مثل انسانهای مؤمن و کافر را به انسانهای بی‌نا و شنوا و نا بینا و ناشنوا تشبیه کرده‌است، بعد در چندین آیه قرآن تأکید دارد که ما تمام مثلها را برای مردم در این قرآن زدیم، در حالیکه ما در قرآن نهایتاً ۴۰ مثل را بیشتر نمی‌بینیم، «وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...»<sup>۲</sup>؛ و به راستی در این قرآن از هرگونه، مثلی گوناگون آوردیم. آیه ۲۷ زمر

۱- یوسف آیه ۳

۲- یوسف آیه ۴۰

۳- اسراء آیه ۸۹

و ۵۷ روم هم هست، محتوای آیات هم این است که ما تمام مثلها را برای مردم در قرآن آوردیم. مثل یعنی نمونه عینی و خارجی، پس داستانهای قرآن هم مثل است (داستان موسی و عیسی و غیره) خود قرآن هم این را قبول دارد که داستانهایش مثل است «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ...»؛ «مثل عیسی نزد خدا مثل، مثل آدم است، خدا داستان عیسی را بیان کرده، داستان آدم را بیان کرده و از آن به عنوان مثل یاد می‌کند. یا در مورد حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ»؛ هنگامی که عیسی بن مریم به عنوان مثال معرفی شد قوم تو روی گردان شدند، پس معلوم شد داستان عیسی یک مثل قرآنی است. این نیست که ما یک چیز را به چیز دیگر تشبیه کنیم، این فقط مثل نیست این جزئی از مثل است. پس دو نوع مثل در قرآن داریم. آیه ۱۰ سوره تحریم می‌فرماید: «ضُرِبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتِ نُوحٍ وَامْرَأَتِ لُوطٍ...»؛ خدا مثل زد برای کافران زن نوح و زن لوط را (که این دو تا کافر بودند) داستان اینها در قرآن آمده، ولی خدا به عنوان مثل از این داستان یاد می‌کند، پس تمام داستانهای قرآن هم یک نوع مثل است. بنابراین یک نتیجه می‌گیریم همه آیات مربوط به امثال قرآن را در یک جمع بندی قرار می‌دهیم: ۱- تشبیهات است، اینکه بلعم باعور را تشبیه به سگ می‌کند، یا مکذبین آیات خدا را تشبیه به سگ می‌کند، یا آنهایی که در مقابل منطق توحیدیان مقاومت ندارند تشبیه می‌کند به الاغی که از شیر فرار می‌کند ۲- همان داستانهای پیامبران و سرگذشت اقوام و ملت‌ها و امتهایی است که قرآن بیان کرده، اینها مثل است، آیاتی در قرآن اشاره دارد که اینها مثل است. یک نکته این که هر وجودی و حقیقتی مثلی دارد، شما هر حقیقتی را که بخواهید برای مردم توضیح دهید، خوب که بگردید می‌توانید یک مثل برایش پیدا کنید، مثلاً علم، علم آموزی ما می‌خواهیم بگوییم هر چه به مردم یاد بدهی علم نورش بیشتر می‌شود، قرار نیست کم بیاید. می‌خواهیم برای این مثل بیاوریم، می‌گوییم یک شمع اینجاست صد تا شمع را با آن روشن کن، از نور شمع اول کم نمی‌آید، ببینید مثل دارد. خدا هم مثل دارد ولی مثل ندارد، اما دو جای قرآن فرموده خدا مثل دارد «...وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...»<sup>۳</sup>؛ «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»<sup>۴</sup>. خدا هم مثل دارد و اهل بیت مثل خدا هستند. هیچ حقیقتی در عالم نیست که مثلی نداشته باشد. آقای قرآنی یکی از دلایل موفقیتشان این است که مثلها را برای حقایق پیدا می‌کند و این باعث می‌شود که مطلب برای مخاطب جاببفتد. هیچکس مثل قرآن از این روش استفاده نکرده است. اما می‌خواهم این نکته را برایتان عرض کنم قرآن با مثل‌های محدود اما جامع، تمام مثل‌های عالم را بیان کرده یعنی هر مثالی را که شما بخواهید می‌توانید از این مثل‌های محدود پیدا کنید قرآن اصرار دارد که: «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ...»<sup>۵</sup>؛ هر چه مثل جهت هدایت انسان لازم است در این قرآن است. حالا این همت شما و این تیزهوشی شما که از این مثل‌های محدود، مثل‌های نامحدود دیگر را در بیاورید پس مثل هر چیزی در قرآن وجود دارد. عربها در فرهنگشان یک تفاوتی در مثال زدن با ما را دارند؛ مثلاً کسی که می‌خواهد یک کاری را انجام بدهد، نمی‌تواند بعد می‌رود سراغ یک کار بزرگتر، نمی‌تواند وزنه ده کیلویی را بلند کند، می‌رود سراغ وزنه بیست کیلویی! ما در فارسی به این فرد می‌گوییم موش در سوراخ نمی‌رفت به دمش جارو بسته بود این فرد یگوییم مثل کار تو این است که موش تو سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش می‌بست می‌گوید: ما را هم موش کردید و فوری خودش را جای آن مثل قرار می‌دهد و در فارسی این طوری است. این است که در مثل‌های فارسی ما خیلی باید مواظب نزاکت و ادب باشیم تا طرف ناراحت نشود. ولی در زبان عرب این طور نیست آنها مقایسه نمی‌کنند در قدیم گفتند: در مثل مناقشه نیست، من می‌گویم در مثل مقایسه نیست. در خطبه شقشقیه امیر المؤمنین<sup>(ع)</sup> وقتی می‌فرمایند که مردم چقدر دور من ازدحام کرده بودند تا

۱- آل عمران آیه ۵۹

۲- زخرف آیه ۵۷

۳- نحل آیه ۶۰

۴- روم آیه ۲۷

۵- روم آیه ۵۸

بیعت کنند چون تعدادشان زیاد بود (درمیان حیوانات گفتار گردنش بسیار پشمالو است) امام فرمودند: اینقدر مردم دور من جمع شده بودند مثل موهای گردن گفتار! این است که در ادبیات عرب و در ادب عربی، مقایسه در مثالها نمی‌کنند. اینکه شما گاهی وقتها فکر می‌کنید که در قرآن توهین کرده‌است، نه این طور نیست. در ادبیات و زبان فارسی ما، خیلی توهین استشمام می‌شود اما اکثراً در زبان عرب این طور نیست. البته در بعضی موارد تعمد گوینده از قرائن مشخص می‌شود مثل مقایسه بلعم باعورا و مکذبین با سگ. اما جاهای معمولی این طوری نیست. این تفاوتی است که در فرهنگ فارسی و عربی است که آنها در مثل، مقایسه کمتر می‌کنند یا اصلاً مقایسه ندارند ولی ما مقایسه می‌کنیم این است که ما وقتی می‌خواهیم مقایسه کنیم باید او را با فرشته‌ها و موجودات مافوق خودش مقایسه کنیم که ناراحت نشود و به نظر می‌رسد رسم ادب عربی به این دلیل که راه ادیب را کمتر سد می‌کند و کمتر او را در محظور قرار می‌دهد موفق‌تر است.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

### خلاصه مطالب:

#### اعجاز عدم اختلاف در قرآن:

«...وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» (نساء آیه ۸۲)

**تفسیر ۱:** اگر قرآن ساخته بشر بود هر چه بیشتر می‌ساخت ← توانایی بیشتری پیدا می‌کرد ← فرازهای بعدی را بهتر می‌ساخت ← پیدا بودن سیر اختلاف در کمال هنر

(ویژگی هر هنر بشری همین است)

**تفسیر ۲:** تناقض در قرآن نیست (مگر ظاهری)

مثال: ۱- تصریح به عدم امکان عدالت بین زنان متعدد و حکم به جواز ۴ همسر با عدالت.

۲- نهی از تزکیه و امر به تزکیه (نجم ۲۳ - ۱۲ شمس)

۳- سوره کهف ۹۳ و ۹۴

۴- سوره نساء ۷۸ و ۷۹

**تفسیر ۳:** اختلفوا فيه: در آن اختلاف کردند.

### لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

← اگر قرآن از غیر خدا بود مسلمانان در آن اختلاف زیادی می‌کردند.

← درحالی که امت اسلامی در تمام زوایا با هم اختلافات فراوان دارند اما بر سر قرآن هیچ اختلافی ندارند.

← این هم خبر غیبی هم دلیل بر این که از نزد خداست.

← تفسیر اخیر مهمتر، گویا تر و منطبق تر بر مفاد آیه.

### سه بحث پیرامون اعجاز و معجزه:

**الف:** اعجاز قدرت خود انبیاست یا دعا می‌کنند و خدا معجزه می‌کند؟

- آیات و روایات شاهد مورد اولند (تایید علامه) آیه ۱۱ ابراهیم و ۳۸ رعد.

- روایات: عیسی دو حرف از ۷۳ حرف از علم الهی را می‌دانست و با آن مردگان را زنده می‌کرد.

پس معلوم است معجزه معلول دانشی قدسی از سوی پیامبران است.

**ب:** تأثیر آن اذن الهی است. (۱۱ ابراهیم و ۳۸ رعد)

**ج:** معجزه مولود علت‌های مرموزی است که هرگز مغلوب نمی‌شود.

### مثال:

- شفای درد با دارو (آیات ۲۱ مجادله - ۱۷۱ و ۱۷۲ صافات)

- دارو ممکن است بخاطر مانعی بی اثر شود.  
 ← دارو علت شفاست اما گاهی مغلوب عوامل قویتر می شود.  
 ← معجزه هم علت شفاست اما مغلوب هیچ عاملی نمی شود.
- « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ ... » (۱۷ بقره)
- مثل در قرآن .
- مثل فهم مفهوم را بهتر می کند.
- سیر از مصداق به مفهوم برای عموم بهتر است.
- نمونه ها: یوسف ، قصص ، طه و ...
- مثل = یعنی نمونه
- موارد امثال در قرآن کریم:
۱. مورد حاضر
  ۲. « وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً... » (۱۷۱ بقره)
  ۳. « مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ... » (۲۶۱ بقره)
  ۴. « مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ... » (۱۱۷ عمران)
  ۵. « وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ... » (۱۷۶ اعراف)
  ۶. « إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ... » (۲۴ یونس)
  ۷. « مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَ الْأَصْمِ وَ الْبَصِيرِ وَ السَّمِيعِ... » (۲۴ هود)
  ۸. « وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ... » (۸۹ اسراء)
  ۹. « وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ... » (۲۷ زمر و ۵۸ روم)
- بیش از ۲۵ مثل در قرآن = مثل = نمونه عینی و خارجی ← بنابراین تمام داستانهای قرآن مثل است. ← قرآن هم آنها را مثل نامیده.
- مثل :
۱. ولا ضرب ابن مریم ... ۵۷ زخرف
  ۲. ضرب الله مثلا... ۱۰ تحریم
- دو نوع مثل در قرآن:
۱. تشبیه
  ۲. داستان و سرگذشت
- نکته ۱: هر وجودی و حقیقتی مثلی دارد (حتی خدا)

قرآن:

«الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...» (نحل ۶۰)

← قرآن با مثل‌های محدود اما جامع همه مثالها را بیان کرده.

← مثل هر چیزی در قرآن وجود دارد.

نکته ۲: در فرهنگ عرب تشبیه میدان بازتری دارد برخلاف فرهنگ فارسی. ویژگی مثل های قرآن ← باعث هدایت پرهیزگاران و گمراهی بدکاران ← ۲۶ بقره

*التماس دعا*